

پیام عاشقانه و محبت آمیز باراک اوباما رئیس جمهور آمریکا بخشی خطاب به مردم ایران و یادآوری های مثبت از تاریخ و فرهنگ ایران بود و بخشی خطاب به غاصبان حقوق و حاکمیت مردم ایران، و دعوت آن ها به بازنگری در موضوعی که در رابطه با غرب عموماً، و با آمریکا خصوصاً اتخاذ کرده اند. این پیام در واقع حامل بیان واقعیتی از سیاست آمریکاست که نه به مردم ایران و نه به غاصبان حق حاکمیت او که اکنون بر مسند قدرت نشسته اند، بلکه به موقعیت و ژئوپولیتیک ایران در خاورمیانه از سواحل شرقی مدیترانه و خلیج فارس تا آنسوی مرزهای پاکستان مربوط می شود.

ایران در این منطقه از نظر وسعت خاک و کثرت جمعیت و تنوع ذخائر طبیعی، مخصوصاً نفت و گاز و سابقه تاریخی و پیوندها و همبستگی های قومی و خلاقیت فرهنگی در کیفیت و کمیت آن یگانه است. اگرچه این امتیازها هیچگاه و هرگز به خاطر سلطه طولانی استبداد خودکامه سیاسی و حضور دخالت بیگانگان پایه و اساس تحکیم و گسترش حاکمیت ملی و مردمی و تثبیت حقوق و آزادی های سیاسی قرار نگرفته است، اما حضور نظامی و سیاسی آمریکا پس از جنگ دوم جهانی در این منطقه و التزام سیاست آمریکا به حمایت دائمی از اسرائیل و تجاوزات آن به مردم فلسطین و همچنین حمایت از رژیم های خودکامه اعراب در جهت انتفاع از منابع نفتی آن ها به ایجاد وضع تازه ای در این منطقه انجامیده است که در نتیجه به ایجاد موقعیت خاصی برای ایران در رابطه با موقعیت آمریکا در منطقه منتهی شده است.

نطفه این موقعیت خاص برای ایران از سوئی، و از سوی دیگر در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با مشارکت همه جانبه آمریکا با دربار پهلوی و انگلیس بر علیه دولت قانونی دکتر مصدق و لغو عملی اثرات اقتصادی و سیاسی ملی شدن صنعت نفت به نفع استبداد پهلوی و شرکت های بزرگ استثمار کننده آمریکا بسته شد. آمریکا با این کودتا زمینه رویش نهال دموکراسی و تحکیم حقوق دموکراتیک مردم ایران را ویران کرد، اما از سوی دیگر با حمایت از استقرار استبداد خودکامه محمدرضا پهلوی، بستر و ازگون شدن افق استبداد فاسد خودکامه را به نفع استقرار ولایت مطلقه فقیه گشود که زیر لوای انقلاب اسلامی سودای جهانی شدن در برابر تمدن غربی را در سر داشت و آمریکا غافل از این بود که ریشه های نارضایتی مردم ایران از آمریکا به خاطر همدستی آن در کودتا بر علیه دولت دکتر مصدق چگونه به دست خمینی و پیروان تاریک اندیش و قدرت طلب او به دشمنی و نفرت از آمریکا و غرب تبدیل می شود و به صورت ابزار و وسیله ای برای تحمیق مردم و سرکوب وحشیانه مخالفان ولایت مذهبی، اساس آئین سیاسی جمهوری اسلامی ایران قرار می گیرد. تا آنجا که کار بالا بردن سطح ابراز دشمنی از آمریکا به اشغال سفارت و اسارت کارمندان آن می کشد، و این همه خود وسیله ای برای تسلط هرچه بیشتر خودکامگی و خفقان پلیسی بر مردم و سرکوب های وحشیانه مخالفان بیدفاع قرار می گیرد. اما انقلابی که از برکت خودکامگی و فساد شاه و حمایت آمریکا به دست خمینی به لباس اسلامی ملبّس شد از سوئی روسیه شوروی را برانگیخت که از ترس سقوط افغانستان زیر فشار جاذبه انقلاب ایران، به کمک دولت دست نشانده شبه کمونیستی خود

بشتابد تا با اشغال نظامی خود مدت ده سال زمینه ظهور طالبان و جنگ های داخلی و سرانجام رها کردن افغانستان را به دامان طالبان فراهم کند که در اینجا نیز نظیر ایران آوار جنگ و خودکامگی بر سر مردم افغانستان خراب می شود، و از سوی دیگر خمینی با جابجا شدن خود در مسند قدرت در نخستین گام برای فراهم کردن زمینه صدور انقلاب به عراق یکی از محارم نزدیک خود یعنی آقای دعائی را که سال ها در کنار او در نجف مباشرت امور خانوادگی او را برعهده داشت به سفارت ایران در عراق می فرستد و با این کار عملاً نیت اصلی خود را در واژگون کردن صدام و تحریک شیعیان عراقی و اسلامی کردن نظام سیاسی عراق را عیان می سازد، در نتیجه از انقلاب ایران از سوئی زمینه دخالت آمریکا را برای تجهیز مخالفان افغانی در برابر قوای نظامی روسیه و ظهور طالبان می بینیم و از سوی دیگر فراهم کردن زمینه سیاسی حمله ناگهانی ارتش صدام حسین به ایران را مشاهده می کنیم که در مدت هشت سال با کمک آمریکا و اروپا در جهت تضعیف هرچه بیشتر ایران و بر باد دادن میلیاردها دلار در آمد نفتی آن و از دست دادن صدها هزار جوان ایرانی و ده ها هزار مجروح و از کار افتاده مادام العمر ادامه می یابد و سرانجام با نوشیدن زهر شکست مشروعیت اسلامیت انقلاب نیز شکسته می شود. اما داستان آثار ویرانگر کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در اینجا خاتمه نمی یابد. از انقلاب اسلامی شاخه ای به عنوان حزب الله در لبنان شکفته می شود که پای پاسداران انقلاب اسلامی را در سوریه و لبنان و فلسطین باز می کند و از سوی دیگر صدام حسین به بهانه امتناع شیوخ عرب از پرداخت هزینه دفاع از سنگر اسلام سنی دنیای عرب در برابر هجوم تشیع انقلابی خمینی با کویت را به عنوان هجدهمین ایالت عراق اشغال می کند و از این جهت زمینه بسیار مناسبی برای دخالت آمریکا و حضور نظامی دریائی و زمینی آن کشور در خلیج فارس برای دفاع از عربستان و امیرنشین ها فراهم می کند.

اما صدام حسین نه فقط از اشغال کویت طرفی بر نمی بندد، بلکه در اثر غرور و جهالت ناشی از قدرت استبدادی به وسیله نیروهای آمریکائی از کویت اخراج می شود و با دادن ده ها هزار قربانی مردم عراق را به سال های طولانی تحریم و محاصره اقتصادی و نظامی آمریکا محکوم می کند. رژیم سرشکسته انقلاب اسلامی ایران، اما به تلافی نومییدی از صدور انقلاب دست به ترور مخالفان خود در داخل و ایرانیان خارج می زند و سخاوتمندانه با دلار و اسلحه به بنیادگرایان اسلامی در گوشه و کنار جهان کمک می کند و از این جهت آنچنان پیش می رود که از سوی جرج بوش در کنار عراق و کره شمالی به لقب یکی از سه دولت شرور ملقب می شود. اما به ادعای سازمان نظارت بر تحریم سلاح های اتمی وابسته به سازمان ملل متحد با اینکه ایران قرارداد مربوط به تحریم سلاح های اتمی را امضاء کرده است در خفا دست به آزمایش های مربوط به غنی سازی اورانیوم و تدارک ساختن بمب اتمی می زند و از این حیث نه فقط آمریکا بلکه اسرائیل را نیز که خود دارای ده ها کلاهک هسته ای بدون مجوز است به وحشت می اندازد!

اما دنباله آثار کودتای آمریکائی ضد دموکراتیک ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ هنگامی به اوج فاجعه می رسد که برج های تجارت آمریکا در نیویورک و عمارت پنتاگون در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ مورد حمله بنیادگرایان اسلامی قرار می گیرد و برج های آسمانخراش نیویورک زیر چشمان حیرت زده صدها میلیون مردمان جهان زیر شعله های آتش فرو می ریزد و همراه خود جان چند هزار انسان بیگناه را به نابودی می کشد. از میان دود

و آتش این فاجعه چهره اسامه بن لادن عضوی از اعضای یکی از ثروتمندترین خانواده های عربستان سعودی نمودار می شود. کسی که با روی گرداندن از آمریکا و در مخالفت با سیاست حمایت آن از اسرائیل و خودکامگان عرب نخست به سودان می رود، اما با رانده شدن از آنجا رخت به دیار افغانستان می کشد و در کنار طالبان بساط وحشت افکنی خود را در چهارگوشه جهان می گستراند. به دنبال فاجعه برج های نیویورک زمینه پیشبرد سیاست نومحافظه کاران آمریکا در کنار مرتجع ترین جناح کلیسای پروتستان آن کشور برای ایجاد خاورمیانه بزرگ و یکدست کردن سیاست آمریکا در جهت مقابله با تروریسم در خاورمیانه و نزدیک مساعد می شود و اولین گام برای تلافی در برابر اولین هجوم خارجی به آمریکا، حمله به افغانستان و واژگون کردن دولت طالبان و خاموش کردن فتنه القاعده بن لادن آغاز می شود. اما با واژگون کردن دولت طالبان، نه طالبان نابود می شود و نه فتنه القاعده خاموش. زیرا اینگونه ناهنجاری های ناخوش آیند به مذاق آمریکا معلولند نه علت، این ها شاخ و برگ هائی از یک درخت هستند که ریشه اش در کاخ سفید آمریکا به خاک نشسته است. به همین جهت در حالیکه گرد و خاک آثار حمله نظامی آمریکا به افغانستان و واژگون کردن دولت طالبان بر زمین ننشسته بود که جرج بوش بدون اعتنا به مخالفت متحدین اروپائی آمریکا و بدون کسب مجوز از سازمان ملل متحد و شورای امنیت به بهانه مقابله با خطر سلاح های مرگبار اتمی و شیمیائی صدام حسین عراق را به اشغال نظامی در آورد و با ورود خود به خاک عراق عقده های سرکوفته قومی و قبیله ای و کشمکش های دیرینه شیعه ها و سنی ها را گشود و در کنار پرونده فلسطین اشغال شده که در دوران جرج بوش به حمایت از اسرائیل هرگز گشوده نشد و پرونده افغانستان که همچنان با دولت دست نشانده حمید کرزای و حضور طالبان و القاعده همچنان لاینحل مانده بود و پرونده زندان های ابوغریب در عراق و گوانتانامو و آنهمه تجاوزهای علنی به حقوق زندانیانی که نه جرم آن ها مشخص شده بود و نه از حق دفاعی برخوردار بودند.

پرونده اتمی ایران و خطر ایران نیز خود به یکی از مشغولیات دائمی کاخ سپید و مخصوصا حلقه دیک چینی معاون رئیس جمهور و نو محافظه کاران و طرفداران اسرائیل و یهودیان صاحب مقام در دولت و در کنگره آمریکا تبدیل شده بود، به صورتیکه حتی قبل از حمله نظامی به عراق زمینه چینی برای حمله به ایران به بهانه پیشگیری از خطر بمب اتمی آن همراه با اصرار و پافشاری اسرائیل در دستور مذاکرات شورای امنیت ملی آمریکا قرار گرفته بود.

در ایران با خاتمه دوران خاتمی و آغاز ریاست جمهوری احمدی نژاد، لحن گفتار سیاسی رسمی ایران نسبت به آمریکا و مخصوصا اسرائیل به خشونت تا سرحد هذیان گویی کشید و در مقابل سیاست جمهوری اسلامی نسبت به پرونده اتمی و عکس العمل های سازمان نظارت بر انرژی اتمی و آمریکا و اروپا، سیاست پشت گوش انداختن و انکار بود و در عین حال با ارائه پیشنهادهای تازه در برابر پیشنهادهای اروپا لزوم مطالعه آن ها تا امروز از زیر بار یک قرارداد قطعی در زمینه توقف تلاش های خود برای گسترش غنی کردن اورانیوم شانه خالی کرده اند. جمهوری اسلامی از زبان احمدی نژاد خواهان مذاکرات مستقیم و بدون شرط با آمریکا بود و حل همه مسائل، از جمله مسئله پرونده اتمی را به انجام این مذاکرات رو در رو با آمریکا محول می کرد، و جرج بوش و مشاوران او در کاخ سفید رژیم ایران را یک رژیم طرفدار و محرک ترور می دانست و با دولتی که خواستار محو اسرائیل از نقشه جهان بود حاضر به

مذاکره مستقیم نبود. به این ترتیب جمهوری اسلامی و جناح افراطی آن که همه اهرم های قدرت را در دست دارند ساز خود را در رابطه با آمریکا با سازی که در پرده جرج بوش نواخته می شد کوک می کردند و از این حیث مثل همه رژیم های خودکامه و توتالیتر تا نوک دماغ خود را بیشتر نمی دیدند. شگفتا که خامنه ای این واعظ منبری دوران شاه که بعد از خمینی باکمک رفسنجانی به رهبری امت رسید خود آن روزگاران را که شاه در قلّه نخوت و جهل مطلق باتمام سرعت به سرایشی سقوط درافتاده بود دیده بود. و اکنون که پیام عاشقانه و محبت آمیز باراک اوباما را گوش می کند از کثرت جهل و غرور معطوف به قدرت خودکامگی از درک و فهمی که با رفتن بوش و آمدن اوباما در سیاست داخلی و خارجی آمریکا رخ داده است عاجز است، همانگونه که محمد رضا پهلوی از فرط غرور و جهل، فرق بین آمریکای سال ۱۹۵۳ آیزنهاور با آمریکای سال ۱۹۷۸ کارتر را تشخیص نداد.

رهبران جمهوری اسلامی نمی خواهند و یا نمی توانند قبول کنند که جرج بوش در فلسطین و در لبنان و سوریه و در عراق و در افغانستان پرونده هائی را با کوهی از مسائل و مشکلات حل نشده برجای گذاشته است که اوباما از هر سو که در جهت بررسی این پرونده ها و حل و فصل آن ها حرکت کند پایش درجائی به نام ایران گیر می کند. اما ایران خود با آمریکا مسئله دارد. مسئله ایران و مردم ایران با آمریکا مسئله ایران با آمریکا مسئله نقش آمریکا در توطئه نابود کردن جنبش آزادیخواهی ایران و حمایت بیشترانه و علنی از استبداد خودکامه محمد رضا پهلوی است.

مسئله ایران و مردم ایران با آمریکا در این است که مردم ایران سی سال استبداد خودکامه خمینی و پیروان او را مخلوق مستقیم ۲۵ سال استبداد خودکامه محمدرضا پهلوی می دانند.

آمریکا در سال ۱۳۲۲ (۱۹۵۳ میلادی) جنبش آزادیخواهی مردم ایران را در جهت منافع اقتصادی و سیاسی خود نابود کرد و ثابت کرد که دموکراسی در سیاست خارجی آمریکا سیاست یک بام و دو هواست. آمریکا خصوصا و غرب عموما در رابطه با کشورهای دیگر به منافع خاص خود توجه دارند نه به وجود یا عدم وجود دموکراسی و کم و زیاد بودن مقدار آن در کشورهای دیگر. حاکمان جمهوری اسلامی در محور منافع خاص خود و نه در جهت منافع مصلحت مردم ایران پشت میز مذاکره می نشینند و در پشت آن میز کسی که وجود خارجی ندارد نماینده و سخنگوی واقعی و منتخب مردم ایران است. همانگونه که امروز در مجلس شورای اسلامی و در قوه اجرائیه و قوه قضائیه آن و تا رئیس و رهبر نیمه مرئی و نیمه آشکار آن، مردم ایران و سخنگویان منتخب واقعی آن ها وجود ندارند. اما با پیام باراک اوباما، رژیمی که ساز خود را با ردیف بوش کوک می کرد یعنی از قید مذاکره جدی و مدت دار خلاص می شد و هم خطر حمله نظامی آمریکا را احساس نمی کرد اکنون به تله افتاده است زیرا نقش ایران برای سیاست اوباما در حل و فصل پرونده هائی که بوش بر جای گذاشته است قابل چشمپوشی نیست و همچنین است موجودیت و موقعیت جغرافیای سیاسی ایران در سیاست آینده آمریکا در منطقه.

عکس العمل تند خامنه ای در جواب به پیام اوباما صرفا طبق معمول زبان رهبران رژیم برای مصرف داخلی است. اعمال خشونت آمیز آنها با مردم ناشی از ترس از مردم و زبان تند آنها خطاب به خارج

در جهت پنهان کردن ضعف خود در برابر مردم است. باراک اوباما خواهان مذاکره با دولتی است که نماینده و مسئول و حافظ و مدافع منافع مملکت و مصلحت مردم آن نیست، اما این مسئله ربطی به آمریکا که خواهان روشن شدن وضع دولت ایران در مسائلی که در منطقه به منافع آمریکا مربوط می شود ندارد. جرج بوش مذاکره با جمهوری اسلامی را به قبول شرایطی مقید می کرد، اما باراک اوباما خواهان مذاکره مستقیم بدون شرط است. سیاست داخلی حاکمان جمهوری اسلامی بر اساس استبداد خودکامه عبارت است از اعمال دائمی ترس در مردم از راه اعمال خشونت و سانسور و زندان و شکنجه و اعدام، و سیاست خارجی حاکمان جمهوری اسلامی بر پایه ایجاد بحران و سوء استفاده از موقعیت حساس ژئوپولیتیک ایران است در منطقه با تکیه بر میلیاردها دلار درآمد نفتی. به عبارت دیگر سیاست خارجی جمهوری اسلامی بر اساس ایجاد دشمنی و خصومت بر علیه مصالح ملی و تمامیت ارضی به قیمت خودنمایی و حضور و دخالت ماجراجویانه در تضادها و کشمکش های همسایگان است. سیاست خارجی هر دولت تابع سیاست داخلی آن و این هر دو از اساس مشروط به تسلط مردم بر حاکمیت و حکومت بر سرنوشت خویش است. در ولایت مطلقه فقیه نظیر سلطنت خودکامه پهلوی مردم از حاکمیت و حکومت برخوردارند و از این نظر هیچگونه دخالتی در امر عمومی یا حکومت و حاکمیت برخوردارند و مصالح حال و آینده مملکت خود ندارند. بنا به این اصل مردم ایران و همه افراد و گروه ها و سازمان هایی که در داخل و خارج از ایران خواهان نظام سیاسی مملکت بر اساس جمهوری مردم سالار و حقوق برابر عرفی عاری از هرگونه تبعیض نژادی و جنسی و قومی و مذهبی و عدالت اجتماعی هستند باید در تأکید بر بیان این اصل و در تبلور یک اراده جمعی و سراسری در انعکاس پیام رئیس جمهور آمریکا بهر وسیله ممکن به سمع ایشان و مشاوران او برسانند که هرگونه معامله از مجرای مذاکره اعم از مذاکرات علنی یا مخفی با غاصبان حاکمیت مردم ایران در نزد مردم ایران فاقد اعتبار است. همانگونه که خانم مادلین اولبرایت و آقای بیل کلینتون وزیر امور خارجه و رئیس جمهور دموکرات آمریکا با اظهار تأسف از شرکت آمریکا در کودتای مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳ میلادی) و کمک به استقرار استبداد مطلقه شاه عملا بر دوران ۲۵ ساله سلطنت محمدرضا پهلوی به خاطر ستمی که با همدستی آمریکا بر مردم ایران رفته است خط بطلان کشیدند. باراک اوباما که خود دانش آموخته رشته حقوق از دانشگاه پر اعتبار هاروارد است می داند که بر این اقرار و اعتراف صریح بزرگترین مقامات سیاسی آمریکا در شرکت آمریکا در سرکوب جنبش آزادیخواهی یک ملت و سقوط یک دولت مستقل قانونی از طریق کودتا به احکامی از جرایم حقوقی و جنائی وارد می شود که معتبرترین تحلیل آن را می توان از اصل ۲۹ از اصول سی گانه اعلامیه جهانی حقوق بشر استنتاج کرد. طبق بند یک از اصل ۲۹ این اعلامیه: « هر فردی فقط در برابر جامعه ای مکلف به وظایفی می شود که رشد آزادانه و همه جانبه او را ممکن می سازد.» هنگامی حق بدست آمده مردم ایران به رهبری دکتر مصدق با کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳ میلادی) با واژگون کردن دولت قانونی سبب شد که مردم ایران را با استقرار استبداد خودکامه شاه از حق حاکمیت خود محروم شوند و در نتیجه هرگونه تکلیفی از مردم در التزام به قراردادهائی که دولت غیرقانونی پهلوی با بیگانگان منعقد می کرد به خاطر محرومیت از حق رشد آزادانه و همه جانبه خود ساقط شده بود. و از سوی دیگر اظهار تأسف و تعذر بالاترین مقامات دولت آمریکا از شرکت آمریکا در واژگون کردن دولت قانونی دکتر مصدق به خاطر چهل درصد سهم شرکت های بزرگ نفتی آمریکا در کنسرسیوم زیر نظارت هفت خواهران نفتی بود که پس از کودتا جهت اکتشاف و استخراج و بهره برداری و فروش به صورت قرارداد

به تصویب مجلس فرمایشی شورای ملی رسیده شد. در واقع اظهار تأسف رئیس جمهور و وزیر امور خارجه آمریکا و اخیراً اقرار به اشتباه انگلیس در جنایتی که با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مرتکب شد از سوی وزیر خارجه سابق کابینه تونی بلر نه فقط موجب دین اخلاقی برای دولت های به اصطلاح دموکرات نسبت به ملتی است که راه استیفای حقوق حقه او را با کودتا مسدود کردند، بلکه این اظهار تأسف و اقرار به اشتباه که مفهومی ندارد جز اعتراف به شرکت در ۲۵ سال استثمار منابع ملی ایران به نفع شرکت های تابعه خود از سوئی و حمایت از رژیم فاسد و خودکامه از سوی دیگر، خود متضمن دین مادی است که اگرچه هرگز به حساب بدهکاری این دول به اصطلاح دموکرات به خزانه غارت شده مردم ایران واریز نمی شود، اما هرگز به ارزش حقوقی و اعتبار قضائی این بدهی و دین و پرونده دعاوی حقه مردم ایران در روابط بین المللی خدشه ای وارد نمی کند. اما منظور ما در این زمینه و نگاه به نتایجی که از این اظهار تأسف ها و اقرار به اشتباهات باز می گردد بازگو کردن این واقعیت برای آقای اوباما رئیس جمهور آمریکا و مشاورین اوست که حساب مردم ایران را با حساب رژیمی که با تکیه بر زور و خشونت و ارعاب بر او حکومت می کند مخلوط نکنند. او به دولتی پیشنهاد مذاکره می کند که فاقد پایگاه اجتماعی و عاری از پشتوانه مردمی است.

رژیم جمهوری اسلامی ایران در سیاست خارجی خود مشکل و مسأله ای ندارد. مشکل رژیم جمهوری اسلامی ایران با داخل ایران، و با مردم ایران است. زیرا رژیم ولایت مطلقه که اکنون تمامی حاکمیت و مردمی را در حیطه قدرت انحصاری گروه های اقلیت و مافیای مالی و اقتصادی و سیاسی وابسته به خود در آورده است بر سر ادامه حکومت خود و بقای تسلط خود بر درآمدها و منابع ملی مملکت با هر دولتی که وضع موجود او را به رسمیت بشناسد و از تمامیت وجود او حمایت کند به معامله می نشیند و نظیر رژیم خودکامه پهلوی از هیچ سازشی به قیمت مصالح حال و آینده مردم و مملکت ایران امتناع نمی کند. ادعاها و خودنمایی ها و گزافه گوئی ها و لاف زدن های سران در رابطه با مناسبات بین المللی و منطقه ای هیچ رابطه ای با خواست ها و مصالح سیاسی و اقتصادی و نظامی مردم ایران ندارد. مردم ایران هیچ دشمنی و عنادی با اسرائیل و هیچ ادعائی در برتری جوئی و مداخله در امور کشورهای همسایه خود جز دوستی و احترام متقابل ندارند. مردم ایران حق مسلم مردم فلسطین بر سرزمین خود و حاکمیت و حکومت مستقل در مرزهای شناخته شده خود به عنوان یک دولت قانونی در برابر تجاوزهای متکی به اسطوره های ماقبل تاریخی و ادعاهای غیر مشروع صهیونیسم دفاع می کنند ولی هیچگاه بر هذیانهای مالیخولیای احمدی نژاد مهر تأیید نمی گذارند. زیرا مردم ایران که خود همچنان برای گرفتن حق خود از غاصبان حاکمیت و حکومت برخوردارند نظیر احمدی نژاد مبارزه می کنند چگونه می توانند در مبارزه دیگران برای استیفای حقوق خود کاسه گرمتر از آتش باشند؟ واقعیت این است که لاف زدنهای پهلوان پنبه های رژیم به اصطلاح اسلامی و امام زمانی ایران از سوئی برای مصرف داخلی و به خیال خود برای تحریک غرور ملی و تشدید نارضایتی ها و بدبینی های دیرینه مردم ایران از غرب عموماً و از آمریکا خصوصاً و القای دائمی قدرت آتش خود بر روی مردم است و از سوی دیگر آبی است که از طریق اینگونه قدرت نمائی های توخالی به آسیاب اسرائیل و حلقه های مختلف و با نفوذ طرفدار او در آمریکا ریخته می شود به صورتی که دولت اسرائیل بتواند با تکیه بر ماشین عظیم تبلیغاتی خود در اروپا و آمریکا و با ده ها کلاهک اتمی در زرادخانه مهیب جنگی و همیشه دست به ماشه خود از ترس دسترسی جمهوری اسلامی

به تکنولوژی هسته ای شب و روز در هراس و وحشت نمایانده شود! هنوز در حافظه مردم جهان گفته نخست وزیر انگلیس تونی بلر از یاد نرفته است که « اگر صدام حسین اراده کند در عرض نود دقیقه سلاح های مرگبار اتمی و شیمیایی عراق برای انهدام غرب به کار خواهد افتاد.» و هنوز آهنگ دروغ خطابه های یکنواخت جرج بوش در کنفرانس های مطبوعاتی او در مورد خطر سلاح های مرگبار صدام حسین و در همکاری های دولت عراق با القاعده به هدف زمینه چینی برای تهاجم نظامی آمریکا به عراق بگوش می رسد. اما هنوز گفته ژاک شیراک رئیس جمهور سابق فرانسه را نیز به خاطر داریم که گفته بود: « ایران می داند که به فرض دسترسی به بمب اتمی با اولین حرکت در استفاده از آن نابود خواهد شد» و هنوز گفته ژنرال ابوزید فرمانده سابق نیروهای نظامی آمریکا در عراق را نیز باید از خاطر نبرد که گفته بود: « یک ایران با بمب اتمی هم می تواند در کنار جهانی زندگی کند.» آری امروز مگر پنج کشور دارنده رسمی سلاح های اتمی ( آمریکا- روسیه - چین - فرانسه و انگلیس و سه کشور دارنده غیر رسمی سلاح های اتمی هند و پاکستان و اسرائیل) نه در کنار دنیا بلکه در قلب دنیا زندگی نمی کنند؟.

بدیهی است که مردم ایران در پرونده اتمی هم، نظیر همه اعمال و تصمیم هائیکه در حوزه مسائل سیاسی - اقتصادی و نظامی از سوی سران رژیم خودکامه و فاسد ایران در پشت اتاق های بسته گرفته و اجرا می شود دخالت ندارند، اما طبعاً مثل همه دورانهای سلطه قدرت خودکامه عوارض و آفات مرگبار و ویرانگر ناشی از این اعمال و تصمیم ها که صرفاً در محور منافع خاص اقلیت حاکم به گردش در می آید دیر یا زود گریبانگیر مردم ایران خواهد شد. همچنان که هنوز مردم ایران از کابوس جنگی که مدت هشت سال با نوشیدن زهر از سوی خمینی پایان یافت و از آفات و عوارض مرگبار مادی و معنوی آن خلاص نشده اند.

اکنون با رفتن جرج بوش رسیدگی و حل و فصل پرونده های پر از مشکلات و حل نشده دوران لبریز از جهالت و حماقت او به گردن باراک اوباما افتاده است. اما سران رژیم مافیاهای ایران به جهالت اهمیت و نقش حیاتی ژئوپولیتیک ایران و حضور ضروری و اجتناب ناپذیر آن را در حل و فصل این پرونده ها که دامنه اش از سواحل شرقی مدیترانه خاور نزدیک تا سرحدات آن سوی پاکستان خاور میانه کشیده می شود به حساب تسلط تحمیلی خود بر این ژئوپولیتیک می گذارند. قدرتمداران کنونی ایران در زمینه نقش جغرافیای سیاسی ایران در روابط بین المللی عموماً و با آمریکا خصوصاً دچار همان سوء تفاهمی می شوند که محمدرضا پهلوی شده بود. این پهلوان پنبه ها نه فقط سرنوشت شاه را در سیر صعودی غرور و خودخواهی او عموماً و در برخورد با روابط خارجی خود خصوصاً از یاد برده اند، بلکه از تأمل در سرنوشتی که خود با تدارک زمینه های سیاسی حمله صدام حسین به ایران ( داستان صدور انقلاب اسلامی) و تسلیم به متارکه جنگ با سر شکستگی نوشیدن زهر برای خود و مردم ایران فراهم کرده بودند نیز امتناع می کنند. آنها از درک این واقعیت عاجزند که جرج بوش در محور مبارزه با تروریسم و خطر بنیادگرایان اسلامی با واژگون کردن دولت طالبان در افغانستان و اشغال نظامی عراق و حمایت اسرائیل از ادامه تجاوز به سرزمین ملت فلسطین حرکت می کرد و در نتیجه در حلقه سیاست نومحافظه کاران و بنیادگرایان یهودی کلیسائی داخل و خارج کنگره آمریکا در نقشه ایجاد خاورمیانه بزرگ و به بهانه جلوگیری از دسترسی جمهوری اسلامی به بمب هسته ای به تشویق و تحریک اسرائیل حال و هوای زمینه

چینی برای حمله نظامی به ایران را در سر می پروراند، و این همه خود اساس و پایه سیاست جمهوری اسلامی ایران را با آمریکا و غرب تشکیل می داد و با تکیه بر همین سیاست بود که در پرونده هسته ای به بازی موش و گربه با آمریکا و اروپا ادامه می داد. اما اکنون با کاهش قیمت نفت که هیچگونه سازشی با کیسه گشاد احمدی نژاد در ائتلاف میلیاردها دلار درآمد نفتی و گسترش اجتناب ناپذیر دامنه فساد مالی ندارد از سوئی ضرورت جهت گیری های کمی و کیفی سیاست آمریکا با رفتن بوش از سوی دیگر با پیشنهاد رئیس جمهور جدید آمریکا به دولت ایران در زمینه مذاکرات بدون پیش شرط هائی که همواره مستمسک فرار سران جمهوری اسلامی از نشستن پشت میز مذاکره بود، در واقع دم رژیم جمهوری اسلامی در ژئوپولیتیک ایران به تله افتاده است. زیرا پهلوان پنبه های رژیم جمهوری اسلامی که اکنون دست به گریبان کمرنگ شدن عبا و عمامه اسلامیت رژیم به نفع اونیفورم پوش های سرداران سپاه است نظیر سلف خود شاهنشاه آریامهر ژئوپولیتیک ایران را با ژئوپولیتیک خود مخلوط می کنند. ماجراجویی ها و لاف زدن ها و ادعاها و گنده گوئی های آنها در سیاست خارجی در زمینه همین اختلاط جهالت آمیز است. چون ساعت این پهلوان پنبه ها ی خودکامه با ساعت تاریخ و جغرافیای سیاسی ایران نمی خواند همانگونه که عقربه های ساعت محمد رضا شاه در فردای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (اوت ۱۹۵۳) از حرکت و هماهنگی با ضرباهنگ حرکت تاریخ بازایستاد و در نتیجه شاه درمانده و منزوی در کاخ صاحبقرانیه همچنان تصور می کرد که آمریکای کارتر دموکرات سال ۱۹۷۹ همان آمریکای ژنرال آیزنهاور جمهوریخواه سال ۱۹۵۳ است. اما در مقابل باور او براین واقعیت سخت دشوار و غیرقابل تحمل شده بود که محمدرضاشاه سال ۱۳۵۷ دیگر آن محمدرضاشاه سال ۱۳۳۲ نیست که پس از بازگشت از فرار خود از ایران به یاری و حمایت آمریکا نقشی جز استقرار رژیمی خودکامه و پلیسی در جهت تأمین منافع اقتصادی - سیاسی آمریکا و انگلیس با زیرپا گذاشتن تمامی حقوق حقه مردم ایران نداشت.

اکنون تاریخ باردیگر و اما در شرایطی دیگر و به نوعی دیگر تکرار می شود، یعنی صحنه گردانان جمهوری اسلامی سال ۱۳۵۷، انقلاب ایران را با سال ۱۳۸۸ و سی سال حکومت خودکامه و ورشکسته خود، و آمریکای سال ۱۹۸۰ رونالد ریگان را با آمریکای باراک اوبامای سال ۲۰۰۹ اشتباه می گیرند. حال و هوای شرایط رهبری خمینی و جایگاه اجتماعی او را با خامنه ای و چشم انداز افول به اصطلاح روحانیت انقلابی را مخلوط می کنند. در وضع حاضر هوای سیاست برای بازیگران بی هنر رژیم اسلامی سخت طوفانی و مانورهای ناشیانه و جاهلانه سیاسی بسیار دشوار شده است. و در نتیجه با افتادن در بن بستی که به دست خود در نشئه قدرت بی مهار استبداد پلیسی بر سر مردم ایران برای خود از سوئی و در مقابله با سیاست مذاکره با آمریکا از سوی دیگر به وجود آورده اند، دو راه بیشتر در پیش ندارند، یا بار دیگر با نوشیدن جام زهر به واقعیت معطوف به تضمین همکاری با سیاست اوباما در منطقه تسلیم شوند و به حداقل امتیازاتی که آمریکا می دهد به قیمت بقای خود اکتفا کنند و یا آنکه براه گذشته همچنان بر طبل لاف زنی و ماجراجویی و برابر طلبی در منطقه بکوبند و در نتیجه راه آمریکا را با همکاری اروپا و سکوت روسیه و چین برای تشدید هرچه بیشتر تحریم های اقتصادی و بازرگانی و سیاسی در شورای امنیت سازمان ملل هموار نمایند. محاسبات ناشیانه آنها در زمینه تکیه به روسیه در هموردی با غرب عموماً و با آمریکا خصوصاً حاکی از بیگانه بودن آنها از سرشت و طبیعت روسیه است در روابط

خارجی آن عموماً و با کشورهای همسایه خصوصاً روسیه در قالب تزاریسیم و چه در قالب بولشویسم و اکنون در چارچوب پوتینیسم، یک دولت متجاوز و قدرت طلب است.

یک ایران دموکرات با ظرفیت مادی و معنوی آن مورد دلخواه و مطلوب هیچیک از رژیم های فاسد و خودکامه همجوار آن نیست و قدرت های بزرگی نظیر آمریکا و روسیه نیز که پیرامون مرزهای ایران از جنوب و شمال و شرق و غرب به خاطر منافع حال و آینده خود حلقه زده اند هدفی جز حمایت از رژیم های فاسد و خودکامه برای استثمار منابع طبیعی کشورهای آنها ندارند و به همین علت ایرانی که با دموکراسی خود و با ظرفیت توانای مادی و معنوی خود به صورت الگو و سرمشقی برای مردم استثمار زده زیر استبداد خودکامه منطقه در آید هرگز مورد علاقه و دلخواه آنها نخواهد بود. پهلوان پنبه های جمهوری اسلامی نیز باید با نگاهی به سرنوشت سلف خود یعنی رژیم خودکامه پهلوی دیر یا زود در یابند که با نظام خودکامگی و اختلاط دین و دولت در زیر چتر استبداد برخلاف توهمات خود هرگز به صورت یک قدرت فائقه در منطقه جائی در روابط و مناسبات بین المللی نخواهند داشت. مردم ایران و نمایندگان افکار عمومی کشور نیز با نگاه به سوابق تاریخی نه چندان دور باید به این واقعیت رسیده باشند که حتی باراک اوباما هم با تمامی لحن آشتی جویانه و محبت آمیز خود در آخرین مرحله هدفی جز دفاع از منافع نظم سرمایه داری کشور خود نخواهد داشت. شکی نیست که پهلوان پنبه های رژیم اسلامی در خفا و یا در علن اما بدون حضور مردم و نمایندگان واقعی منتخب آن با آمریکا نه تنها به مذاکره بلکه به معامله خواهند نشست. معامله طبق سوابق در قالب سیاسی تلاش برای استحکام و بقای قدرت خود به آزادی تن دادن به کمک به حل مشکلات آمریکا در منطقه است و در قالب اقتصادی ادامه غارت مشترک منابع طبیعی مملکت و محروم کردن مردم ایران از رشد و توسعه عوامل رفاه و شکوفائی زندگی.

آنچه رفسنجانی - یکی از دو بازمانده اصلی نظام ولایت جنایت و خیانت به مردم ایران در نماز جمعه ۷ فروردین ۱۳۸۸ در جواب رئیس جمهور آمریکا می گوید مثل تمامی حرف های او قلب و واقعیتی است که امروز پس از سی سال گذر از حاکمیت سرایا ظلم و تجاوز ولایت فقیه بر مردم ایران پوشیده نیست. رفسنجانی در ادامه رویه ردیالنه تحمیق و فریبکاری در احساس و شعور مردم می گوید « . . . ما با ملت آمریکا مشکلی نداریم، مشکل ما با دولت آمریکاست که اگر رفتار درست از نظر بین المللی داشته باشد با آن نیز مشکلی نخواهیم داشت. . . ». اما در حقیقت رفسنجانی خوب می داند که مشکل آنها با آمریکا ارتباطی با مشکل مردم با آمریکا ندارد، بلکه مشکل اقلیت متجاوزی است که خودش را با تکیه بر زور و خشونت و بربریت بر مردم ایران تحمیل کرده است. مشکل رفسنجانی و شرکای خیانت او با آمریکا نیست، بلکه با مردم ایران است.

هنگامی که رفسنجانی در صندلی اولین دوره چهارساله ریاست جمهوری خود نشست، گزارشگر روزنامه معتبر لوموند در تفسیر سیاست او در رابطه با آمریکا نوشت: « سیاست او را باید در این جمله خطاب به آمریکا و غرب خلاصه کرد که دست ما را در سیاست داخل باز بگذارید، یعنی داخل را به خود ما واگذار کنید و آنچه که به خارج مربوط می شود معامله می کنیم.» اما با ریاست جمهوری جرج بوش و ویرانی برجهای تجارت خارجی نیویورک در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و بدنبال آن حمله نظامی به افغانستان و اشغال

نظامی عراق و حملات تبلیغاتی مداوم کاخ سپید به رژیم اسلامی و گشایش جبهه گسترده مبارزه جهانی آمریکا با تروریسم و قرار دادن ایران به عنوان یکی از سه کشور شرور تروریست، و بر هم خوردن تدریجی رابطه قدرت در درون رژیم جمهوری اسلامی به نفع جناح نظامی و سازمانهای ضربتی و اقلیتی وابسته به آن وزنه «مشکل رژیم با آمریکا» مخصوصاً با لحن و کلام رئیس جمهور آن احمدی نژاد، در دوران دوم ریاست جمهوری جرج بوش سنگین تر شد. با افزایش قیمت نفت و انباشته شدن میلیاردها دلار به حساب ذخائر ارزی ایران دست احمدی نژاد و گروه های مافیائی اقتصادی - نظامی رژیم به کیسه گشوده و فاقد از هرگونه نظارت خزانه دولت به آزادی به کار افتاد و زمینه مادی از هر نظر برای گسترش ماجراجویی و شبکه سازی های نفوذ سیاسی و نظامی در مناطقی که از برکت سیاست بوش در ممالک همسایه ایران فراهم شده بود میسر گشت، و در کنار ادامه فعالیت برای دستیابی به تکنولوژی هسته ای، مشکل رژیم در رابطه با آمریکا دیگر تضمین گرفتن در استمرار حاکمیت خود به ازای معامله بر سر تقسیم و استثمار منابع مملکت با آمریکا نبود. مشکل اینبار بر سر قبولاندن قدرت و نفوذ جمهوری اسلامی در منطقه به آمریکا بود. این همان مشکلی است که محمد رضا شاه در سالهای آخر سلطنت به خاطر افزایش قیمت نفت و خریدهای چندین میلیارد دلاری اسلحه از آمریکا دچار مالیخولیائی از غرور کرده بود که خود را به مثابه ژاندارم خلیج فارس وجودی غیر قابل چشم پوشی برای آمریکا تصور می کرد. اما رژیمی که پشتش از حمایت مردمی به خاطر اهمیت استبدادی و متجاوز آن خالی است، در ذات خود عاری از شرایط اجتماعی و سیاسی و نظامی و اقتصادی یک قدرت با نفوذ در منطقه و در مناسبات جهانی می باشد. رژیم جمهوری اسلامی با اقتصاد ورشکسته و صنعت عقب مانده که حتی چهل درصد از میزان مصرف بنزین خود را از خارج وارد می کند با اختناق پلیسی و خودکامگی با نیاز به میلیونها تن غله وارداتی برای تأمین غذای عمومی ویا بیکاری و تنزل روزافزون ارزش پول و نارضایتی و محرومیت اکثریت مردم هرگز نمی تواند معرف دولت قانونی کشوری با اهمیت ژئوپولیتیک ایران باشد. قبل از احمدی نژادها و رفسانجانی ها وجود همین بیماری خودبزرگ بینی جاهلانه بساط محمد رضا پهلوی را در هم پیچید. نه فقط پهلوان پنبه های کنونی حاکم بر ایران، بلکه همه کسانی که به زعم خود مخالف با رژیم خودکامه ولایت مطلقه هستند از این حقیقت غافل نشوند که ایران با ظرفیت عظیم مادی و معنوی خود در زیر سیطره یک رژیم خودکامه راهی جز تسلیم و سازش در سیاست خارجی خود و در رابطه با قدرت های بزرگ ندارد.

کسانی که دیروز در نشئه پیروزی انقلاب در تدارک گسترش اسلام انقلابی بودند سرانجام به جبران نوشیدن زهر شکست و تحمل خفت خود بزرگ بینی پرچم آمریکا را آتش می زدند، اما امروز بازی موش و گربه دوران جرج بوش به پایان رسیده است، ورود باراک اوباما به کاخ سفید همراه با کاهش قیمت نفت و بر باد رفتن میلیاردها دلار ذخائر ارزی ایران به دست احمدی نژاد و به جیب گروه های مافیائی نظامی/مذهبی ولایت مطلقه و نارضایتی روزافزون مردم از گرانی و بیکاری و تجاوز گروه های ارباب رژیم جمهوری اسلامی را در موضعی قرار داده است که پیش بینی آن در ترفندهای حلقه سیاست باز و بازیگر جاهل آن که هدفی جز ادامه قدرت از راه اعمال وحشت و ترس و خشونت ندارند میسر نمی شود. بازیگران پهلوان پنبه رژیم اکنون با روبرو شدن با پیشنهاد اوباما برای مذاکره بدون پیش شرط در تنگنای بحران سیاسی/اقتصادی دیگر راه گریزی جز گردن نهادن به مذاکره ندارند، زیرا با امتناع از مذاکره

(آنهم مذاکره برای شانه خالی کردن و جنگ و گریز با سابقه چهارپنج سال کوشش بی نتیجه اروپا) دست رئیس جمهور آمریکا برای تشدید تحریم ها و تنگ کردن هرچه بیشتر حلقه محاصره اقتصادی و سیاسی رژیم جمهوری اسلامی در شورای امنیت سازمان ملل باز خواهد شد. با توجه به اینکه روابط روسیه و چین با آمریکا با ریاست جمهوری اوباما وضع دیگری با دوران جرج بوش خواهد داشت و ایران اسیر در چنگ استبداد خودکامه و محروم از زیرساخت های بنیادی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی همچون گذشته های تاریخی خود عاقبتی جز بازیچه شدن در دست قدرت های استثمارچی کهنه کار روسیه و اروپا و آمریکا نخواهد داشت. آیا مردم ایران و نخبه گان اصلاح طلب آن به موقعیت حساس و خاص ایران در رابطه با مسائل و مشکلات پیچیده غرب عموماً و با آمریکا خصوصاً در خاور میانه و نزدیک و قوف دارند و خطر شرکت اجتناب ناپذیر آن را بر سر میز مذاکره بدون حضور نمایندگان واقعی ایران احساس می کنند؟.

برای وقوف به این حساسیت و احساس خطر غیبت نمایندگان واقعی مردم ایران در مذاکره با آمریکا و اروپا کافی است که به اظهار نظر احمدی نژاد نسبت به پیام رئیس جمهور آمریکا و دروغ های رذیلانه ای که در این اظهار نظر وجود دارد توجه کنیم: احمدی نژاد رئیس جمهور ایران در ۸ آوریل ۲۰۰۹ در جواب پیام باراک اوباما رئیس جمهور آمریکا به دولت ایران و پیشنهاد مذاکره بدون شرط برسر اختلافات بین دو دولت می گوید:

« ملت ایران با نظر مساعد به دستی که به سوی او دراز شده است می نگرد، به شرطی که این حرکت بر اساس شرافت و عدالت و احترام باشد. »  
(نقل از روزنامه لوموند ۱۰ آوریل ۲۰۰۹)

در این پاسخ احمدی نژاد به نام ملت ایران، دم از شرافت و عدالت و احترام می زند، اما نه فقط ملت ایران، بلکه رئیس جمهور آمریکا نیز می داند که احمدی نژاد سخنگوی واقعی و معرف حقیقی مصالح ملت ایران نیست. احمدی نژاد نه تنها منتخب آزاد مردم ایران به عنوان رئیس جمهور مملکت نیست، بلکه طبق اصل ۱۱۰ و اصل ۱۱۳ و اصل ۵۷ قانون اساسی، نماینده و سخنگوی واقعی رژیم جمهوری اسلامی نیز نمی باشد و علاوه بر همه این ها ملت ایران با تمام وجود خود می داند که در رژیم استبداد مطلقه به اصطلاح جمهوری که احمدی نژاد یکی از سیاهترین چهره های آن است چیزی از شرافت و عدالت و احترام به بدیهی ترین حقوق انسانی وجود ندارد. اما آیا ملت ایران و نخبه گان اصلاح طلب واقعی او می دانند که بر سر میز مذاکره نماینده هیچ دولتی از نماینده دولت دیگر اعتبارنامه نمایندگی طلب نمی کند؟ و آیا مردم ایران و نخبه گان اصلاح طلب واقعی او میدانند که نماینده مأمور مذاکره جمهوری اسلامی هرگز از ملت ایران و حتی از مجلس شورای حکیم فرموده ولایت فقیه هم برای حضور بر سر میز مذاکره درخواست اعتبارنامه نمی کند؟

واقعیت این است که مشارکت ایران با موقعیت سیاسی و جغرافیائی خاص آن برای حل و فصل مشکلات و مسائلی که غرب را عموماً و آمریکا را خصوصاً در خاورمیانه و نزدیک درگیر کرده است از

ضروریات اجتناب ناپذیر است و این ضرورت اجتناب ناپذیری ایران با آمدن باراک اوباما و کاهش قیمت نفت و تنگنای روزافزون اقتصادی در سفره گسترده ای که احمدی نژاد برای مافیاهای مالی در درون قدرت گشوده است و افزایش بیش از پیش گرانی و تورم و ورشکستگی روزمره تولید صنعتی و کشاورزی مملکت و تشدید تجاوز و خشونت نهادهای قضائی و انتظامی و پاسداران بر زندگی روزانه مردم و مخصوصا زنان و جوانان به خاطر ترس از انفجار عمومی نارضایتی ها رژیم ولایت مطلقه را در مرحله ای از بحران ساختاری و زیربنائی خود قرار داده است که ریشه اصلی آن نظیر بحرانی که سرانجام شاه را از مسند سلطنت به زیر کشید، به مطلقیت و خودکامگی ولایت فقیه پیوند نامیمون ضد عقلانیت ولایت دینی به حاکمیت جمهوری باز می گردد. یکی از شاخه های مهم ترین بحران را باید از سوئی در رشد تدریجی نیروهای امنیتی/نظامی/انتظامی و مدیران و تکنوکرات های پیرامون آنها و دسترسی بی زحمتشان بر منابع در آمد ملی و از سوئی به تضعیف تدریجی ناتوانی و عجز قدرتمداری ملاهای حاکم در اداره امور مملکت و برهم خوردن رابطه قدرت دانست، این که در کشاکش معرکه انتخابات ریاست جمهوری در خردادماه و اوج تدریجی و افول ناگهانی خاتمی در این معرکه قرعه فال به نام موسوی می افتد و ستاره اقبال او در صحنه های نمایشی مبارزات انتخاباتی طلوع می کند، خود ناشی از احساس نزدیک شدن انفجار بحرام از سوئی و اجبار در حضور بر سر میز مذاکرات با اروپا و مخصوصا با آمریکا از سوی دیگر است، با این تفاوت که ظاهرا در این دور جدید از مذاکرات دیگر راه فرار و بلوف زدنهای توخالی نامحدود به امید اینکه به قول معروف «از این ستون به آن ستون فرج است» وجود ندارد. در این زمینه یعنی احساس خطر انفجار در اثر تشدید فشار بن بست های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی به ماشین فرسوده ولایت مطلقه و اضطرار به تسلیم و قبول مذاکره با اروپا عموما (بخوانید انگلیس - آلمان - فرانسه) و آمریکا خصوصا، رژیم برای احراز مقام ریاست جمهوری به آدمی نیاز دارد که بتواند در مسیر جبر حوادث در برابر کاهش اضطراری مطلقیت قدرت از عهده حفظ ولایت و مقابله با خطر سقوط آن برآید. از ظواهر و نشانه های امر به نظر می آید که با توجه به شرایط بحرانی در داخل و خارج قرعه فال به عنوان «خیرالموجودین» به نام موسوی افتاده باشد.

در دوران معاصر، گرباچف دبیرکل و رئیس دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی با شناخت عمیق خود از شیوه های ناهنجاری که در ساختار سیاسی حزب، اساس و ارکان نظام سیاسی کشور را در رابطه با فساد و بندبازی و تبعیض ها و امتیازهای خلاف اصول دستگاه سیاسی و نظامی و امنیتی به تزلزل انداخته بود به امید حفظ اساس نظام، دست به بازگشائی فضای سیاسی کشور زد، اما همانگونه که می دانیم مآل اندیشی تهوآمیز و سرشار از صداقت و روشن بینی گرباچف در برخورد با دو علت اساسی به شکست انجامید. علت اول ناشی از ۷۴ سال تسلط استبدادی مطلق حزب کمونیست بر تمامی شاخه های اصلی اجتماعی و اقتصادی- سیاسی و فرهنگی جامعه بود. جامعه ای که حرکت اندیشه انتقادی و برخورد ضروری و طبیعی آراء و عقاید در نهادهای مستقل جامعه مدنی در آن متوقف شده بود و در نتیجه اینچنین جامعه ای با تمام پیشرفت های صنعتی و علمی چشمگیر خود به خاطر رکود طولانی در تحولات فکری و اعتیاد طولانی به سکوت و اطاعت و ترس در اختناق پلیسی توانائی هضم و قبول این بازگشائی ناگهانی را نداشت و در نتیجه از ظرفیت قدرت دفاع از آن در برابر عکس العمل مخالفان این تحول نیز محروم بود. دلیل دوم شکست گرباچف وجود نهادهای نیرومند و پر تجربه و ریشه دار

حزبی و نظامی و امنیتی کشور بود که در رگ و پوست نظام دولتی کشور تنیده شده بود و به انواع امتیازهای گوناگون مادی و معنوی انحصاری ناشی از قدرت آلوده و معتاد شده بودند. و این نهادها با اینکه نظام دولت کمونیستی و حزب کمونیست در امپراطوری روسیه در سال ۱۹۹۱ فروپاشید، اما همچنان با خفه کردن تدریجی نهادهای دموکراتیک با تکیه به تعصبات نژادی و مذهبی توده ها به رهبری ولادیمیر پوتین نایب سرهنگ سابق **کا-پ-او** بر روسیه حکومت می کند.

البته دلیل سومی را هم نباید فراموش کرد که آن دیپلماسی آمریکا در ریاست جمهوری رونالد ریگان بود که بنا را نه بر حمایت از گریچف در دموکراتیزه کردن تدریجی نظام حزب سالاری روسیه، بلکه بر انهدام کامل آن گذاشته بود.

تجربه دیگری در پشت گوش موسسین ولایت مطلقه فقیه در ایران و قبل از تجربه گریچوف اتفاق افتاد، آنجائی که شاه رضایت و تأیید ژنرال آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا با شرکت و همدستی خود در کودتا در جهت حفظ مصلحت شخصی خود اشتباه گرفت. شکافی که از این اشتباه در زیر پایه های سلطنت او با مردم باز شده بود در انقلاب سفید شاه و ملت به دره ای عمیق تبدیل شد و هنگامی شاه صدای انقلاب مردم را شنید که از مدت ها قبل راه بازگشت خود را به سوی مردم به دست خود کور کرده بود.

آنچه امروز پس از سی سال سلطه حکومت دینی و حاکمیت استبداد مطلقه طرفداران ولایت مطلقه فقیه بر ملت ایران گذشته است نظیر ۲۵ سال سلطنت مطلقه محمد رضا شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ خود گویای این واقعیت است که اگر سقوط دولت قانونی دکتر مصدق آغاز پایان نهائی دوران سلطنت مطلقه بر مردم ایران بود، آغاز سلطه مطلقه ولایت دینی زیر عنوان بی محتوای جمهوری اسلامی را باید به عنوان پایان این ولایت و یا به عبارت دیگر جدائی نهائی دین از دولت در قانون اساسی جمهوری ایران تلقی کرد، و امروز پس از سی سال ولایت مطلقه نه فقط مطلقیت و استبداد و خودکامگی ولایت هدف نارضایتی و اعتراض مردم ایران است، بلکه اصل ولایت یا مشروعیت حکومت بر مبنای شریعت و فقهت علت وجود ساختگی خود را برای توده های مردم از دست داده است. زیرا با ردّ پیشنهاد پیشنویس اول قانون اساسی جمهوری که در آن هیچ قیدی از ولایت فقیه و اسلامیت جمهوری پیش بینی نشده بود. بدینوسیله مجلس خبرگان با تدوین قانون جدید مصوّب ۱۳۵۸ اول ولایت فقیه به ضرب و زور چماق و گلوله و زندان و شکنجه پایه قدرت قرار دادند و سپس پس از جا افتادن ولایت در بازنگری قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ عروس زشت ولایت را هم در اصل ۵۷ به زیر قانونی مطلقیت آراستند. بنابر منطق این تحول، با توجه به فشار روز افزون نارضایتی های همه جانبه مردم و ورشکستگی همه جانبه اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ولایت مطلقه و با توجه به این بن بست غیرقابل فراری که در جهت اجبار به مذاکره با آمریکا از سوئی و کاهش بهای نفت برای متولیان ولایت مطلقه از سوی دیگر به وجود آمده است در مصلحت گرائی های آنها برای خروج از بحران چه راهی خبر تلاش برای نجات ولایت به قیمت تعدیل مطلقیت باقی مانده است؟ این راهی است که خمینی از آغاز با تحمیل ولایت دینی برحق حاکمیت مردم بدون توجه به چگونگی پایان سلطنت مطلقه محمد رضا شاه به دست خود در سرنوشت تاریخی این دولت گشود، و این واقعیتی است که اگر هنوز نیز متولیان ولایت مطلقه بر حاکمیت مردم حاضر به گردن

نهادن بر آن نیستند. اما از مخالفان واقعی خودکامگی قدرت و طرفداران راستین آزادی و حق حاکمیت مردم در شناخت آن و مقابله با آن رفع تکلیف نمی‌کند.

شناخت واقعیت برای افراد و گروه‌های طرفدار صمیمی و واقعی حق حاکمیت مردم از این نقطه شروع می‌شود که در نگاه به سابقه اصل تفکیک خودی از ناخودی از آغاز تأسیس ولایت دینی به رهبری خمینی تا امروز در صحنه دولت ولایت فقیه، کفه قدرت حلقه آمران اولیه یعنی آخوندهای پیرامون خمینی و در رأس آنها رفسنجانی و خامنه‌ای به نفع مأموران دیروزی که شاخه اجرائی و بازوی اعمال خشونت و سرکوب مخالفان و ابزار و وسیله عملی و تبلیغاتی اعمال رعب و ترس و وحشت و در نتیجه سکوت و اطاعت در مردم بودند برهم خورده است. عروج و صعود محمود احمدی نژاد از این شاخه پرقدرت نظامی و اقتصادی و مالی به مقام ریاست جمهوری خود به وضوح برهم خوردن ترکیب رهبری قدرت را در نظام ولایت فقیه باز می‌تاباند. اما اگر پراکندگی و تفرقه و رقابت و بستگی و وابستگی‌های گوناگون و متضاد در هزارتوی قدرت نبود، یکسره کردن و یکپارچه کردن قدرت مطلقه به دست شاخه نظامی سرکوب و راندن طیف آخوندی از صحنه قدرت تاکنون انجام شده بود. آنچه در صفحه شطرنج قدرت ولایت مطلقه غایب است (طبق سوابق سنتی و کلاسیک انتقال قدرت در نظام‌های خودکامه) همانا وجود یک مهره فرهمند و سنگین وزن و محترم و معتبری است که هم خود را بر مجموع رقبا و مدعیان حاضر در صحنه قدرت تحمیل کند و هم مقدمات ایجاد امید و جاذبه و کشش مردم را نسبت به خود از قبل فراهم کرده باشد. اما از آنجائی که رهبر انقلاب از آغاز با کهنوت سن (او در سن ۷۹ سالگی از تبعید به تهران بازگشت) از طرفی و با بیگانه بودن مطلق از قواعد مدیریت در تمشیت امر عمومی در نظام از هم پاشیده کشور از سوی دیگر قادر به اداره مستقیم امور مملکت و نظارت بر کیفیت تشکیل نهادهای قانونی دولت نبود کار مملکت از نقطه شروع و اداره امور سیاسی دولت به دو بخش متضاد از یکدیگر تقسیم شد. بخشی که به خاطر صلاحیت در شناخت مسائل و مشکلات اداری و فنی گردش روزانه امور کشور به تشکیل دولت موقت مأمور شد، این بخش که در رأس آن مهندس بازرگان قرار داشت انسانهایی مسلمان و نسبت به سابقه تحصیلات دانشگاهی خود در شاخه‌های مختلف اداری مملکت دارای تجربه و سابقه کار و مدیریت بودند و از طرف دیگر با اعتقاد به موازین اسلامی و حتی با تمکین از حکومت اسلامی به خاطر سوابق مبارزه با خودکامگی سلطنت و عبور از زندانها و دادگاه‌ها و تبعیدهای آن رژیم و به خاطر سوابق شرکت در مبارزات دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق به آزادی و حق حاکمیت مردم و حکومت قانون عرفی اعتقاد داشتند. اما این بخش همان قدر که با حفظ قدرت به قیمت اعمال خشونت و خودکامگی مخالف بود، اما به همان نسبت نیز از مقابله و مبارزه برای جلوگیری از پیشرفت روزافزون خشونت و خودکامگی و از توانائی تجمع نیروهای غیرمذهبی مخالف با خشونت عاجز بود. اما بخش دیگر یعنی بخش به اصطلاح روحانیت یا آخوندها و طرفداران غیر آخوندی آنها در بازار و حواشی بازار تا مرز گروه‌های ساکن در محلات محروم شده از تجملات و مظاهر فساد طبقه حاکم سابق برخلاف بخش اول از سه عامل اساسی برای رسیدن به قدرت و تثبیت و تحکیم آن برخوردار بودند. این سه عامل عبارت بود از رهبری یعنی خمینی و دیگر سازمان یعنی حوزه‌های مذهبی، انجمن‌های اسلامی، مساجد و شبکه‌های ارتباطی وسیع با ولایات و سرانجام هدفی که مشخص بود، یعنی رسیدن به قدرت با هر وسیله برای تأسیس حکومت اسلامی در نخست و سپس تعبیه اصل ولایت فقیه و مطلق بودن آن بر اساس

آیه « اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولوالامرمنکم». مسئله هدف سیاسی این بخش را در قدرت مطلقه رفسنجانی در جلد اول کتاب خاطرات خود زیر عنوان عبور از بحران و مسئله وجود اختلاف و تفاوت بین این دو بخش دوره نخست پس از انقلاب را به وضوح بیان کرده است. به نقل از صفحه ۵۹ یادداشت روز دوشنبه ۱۷ فروردین ۱۳۶۰ کتاب عبور از بحران که می گوید:

« آقای محمد مجتهد شبستری آمد و بیش از یک ساعت درباره ماهیت اختلاف ما (خط امام) با لیبرال ها ( آقای بنی صدر و نهضت آزادی و...) توضیحاتی می خواست و گفتم مسئله بر سر اسلام فقه‌آهتی است. آنها فقه را قبول ندارند و ما راهی در حکومت اسلامی جز با اجرای همین فقه (با کار بیشتر و اجتهاد زنده) نمی بینیم و نمونه های زیادی آوردم که در حقیقت خواست امام است و ما سپر شده ایم.»

حال پس از سی سال گذار از حکومت اسلام فقه‌آهتی نتیجه «کار بیشتر و اجتهاد زنده!» خط امام (بخوانید خط جنایت و خیانت و فساد و استبداد مطلقه و ثروت های باد آورده و انحطاط و سقوط اخلاق و رکود شکفتگی فرهنگ خرد و دانش و رفاه و عدالت اجتماعی) با تمام حروف به درشتی تاریخ در اسلام انقلابی و انقلاب اسلامی به ثبت رسیده است.

اکنون عمر اسلام فقه‌آهتی پس از سی سال « با کار بیشتر و اجتهاد زنده!» در امر تجاوز به حقوق مردم و چپاول درآمدهای ملی و به همراه آن عمر دروغگویان خائنی نظیر رفسنجانی که به قول خود، سپر بلای نارضایتی مردم در مقابل خواست امام شده بودند بسر آمده است، اما از درون «کار بیشتر و اجتهاد زنده!» باند رفسنجانی، سازمانی که دیروز در قالب مأمور به عنوان پاسدار انقلاب عامل اجرای اسلام فقه‌آهتی باند رفسنجانی بود، امروز خود پس از صعود و نفوذ تدریجی در کلیه نهادهای سیاسی و اقتصادی و قضائی و اداری ولایت مطلقه به صورت آمر و سهامدار اصلی شرکت ورشکسته جمهوری اسلامی در آمده است. در این مرحله از بلاتکلیفی پهلوان پنبه های داخل گود در برابر بحران آفرینی های احمدی نژاد است که با برچیده شدن بساط جرج بوش در کاخ سفید ناگهان با پیشنهاد باراک اوباما برای مذاکره و تعیین موضع ایران در رابطه با مشکلاتی که بوش برای سیاست آمریکا در منطقه خاورمیانه ایجاد کرده است روبرو می شوند.

در چشم انداز تنگناهای کارگردانان رژیم این مسئله برای مخالفان واقعی رژیم خودکامه یعنی جمهوریخواهان مترقی و واقع گرا قابل تأمل است که اگر پهلوان پنبه های ولایت مطلقه در زمینه مذاکره راه گذشته را که راه « با دست پیش بکش و با پا پس بزن» است ادامه دهند دست آمریکا برای ایجاد هرچه بیشتر فشارهای اقتصادی و تنگ تر کردن فضای تنفس سیاسی رژیم در شورای امنیت بازتر خواهد شد. و سرانجام پهلوان پنبه ها را با تضعیف هرچه بیشتر به نشستن بر سر میز مذاکره و قانع شدن به حد اقل ادعای خود مجبور خواهند کرد. اما در مطالعه پیچدگی وضع کنونی ایران و استیصال رژیم در کیفیت انطباق سیاست خود با سیاست باراک اوباما می توان به این نتیجه رسید که برگی از تاریخ روزگار تسلط مطلق گرائی رژیم بر مردم ایران ورق می خورد که ضرورت شناخت کیفیت آن را بر افراد و گروه هایی که سنگ آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی را به سینه می زنند واجب می گرداند. در ساختار رژیم، از آغاز همانگونه که گفته شد، کسی که قلاده رهبری انقلاب از برکت نبوغ پهلوی به گردنش

آویخته شد چون خود آمادگی اداره امور کشور را نداشت قدرت به دست کسانی افتاد که در خط او به اندام نظام سیاسی مملکت قباى ولايت مطلقه فقيه پوشانند و اين گروه و همه پيروان و طرفداران آنها به سابقه وابستگى به عقب افتاده ترين اندیشه هاى ارتجاع دينى و سلطه اعتقادى بر محروم ترين قشرهاى اجتماعى هدفى جز دستيابى به قدرت و بهره مندى از دارائى ها و درآمدهاى مى کشور نداشتند و در اين راه از اعمال هيچگونه تجاوزى به ملك و مال و هستى مردم خوددارى نكردند و در نگاه به كيفيت شرايطى كه در اين چارچوب نظام ولايت مطلقه فقيه نشو و نما كرد گردانندگان خط امام و اسلام فقهائى نه فقط راه را بر ارتقا و اعتلاى شخصيت و منزلت هر فرد و گروهى خارج از محدوده خود مسدود كردند، بلكه راه بروز شخصيت و منزلت هر فردى از افراد داخل نهادهائى قدرت را نيز در معرکه رقابت ها و چشم و هم چشمى هاى فردى و گروهى خود بستند، آنچنان كه امروز نه در بخش غير نظامى و آخوندى رژيم و نه در بخش نظامى و انتظامى آن فردى كه بتواند در پشت ميز مذاكره حرف آخر را بزند و قول قابل اجرائى را بدهد و يا در ميانه مردم وجهه و منزلتى داشته باشد وجود ندارد. چون كسى كه اكنون پشت ميز مذاكره با آمريكا و اروپا مى نشيند بايد مصلحت مردم ايران و منافع کشور را قربانى مصلحت پهلوان پنبه هاى رژيم نكند و كسى كه رو به سوى مردم مى آورد بايد با تشخيص واقعيت هاى كه رژيم را در تله تاريخ انداخته است با برچيدن بساط مطلقيت رژيم در اندیشه خلع لباس ولايت از اندام نظام جمهورى باشد. از آنجا كه به دنبال سى سال مداومت در تجاوز به حق حاكميت مردم و بى اعتنائى مطلق به حرمت حقوق شهروندى هيچگونه آبرو و اعتبارى براى مجموع رژيم ولايت و فرد فرد پهلوان پنبه هاى آن در نهادهائى قانونى و غيرقانونى آن باقى نمانده است، ظهور بى سابقه ميرحسين موسوى در ميدان رقابت انتخاباتى خود نشان آشكارى است كه بازيران طرار رژيم براى خلاصى از بحران دست به سوى كسى دراز كرده اند كه در ۲۰ سال اخير حضورى فعال در جنايات و غارتگرى ها و تجاوزات متصدیان قواى حاكمه نداشته است گو اينكه از اعضاى مجمع تشخيص مصلحت نظام است كه خود نهادى ساختگى و يكى از جمله ابزار جلوگيرى از نفوذ قوانين ضد ولايت فقيه است.

با تجديد انتخاب احمدى نژاد و ادامه راهى كه در چهارسال گذشته در زمينه سياست داخلى و سياست خارجى پيموده است. نه فقط رژيم ولايت اسلامى بلكه تماميت ارضى ايران را به نفع همسايگان عرب و اسرائيل به مخاطره مى كشد. در صحنه درونى قدرت اگر از خاتمى در بازگشائى غده مطلقيت قدرت خودكامه كارى جز تسليم و چشم پوشى بر نيامد، از ديگر مدعيان رياست جمهورى كه سراپا آغشته از فساد و خيانت و رسوائى هستند بر نخواهد آمد. در مرحله كنونى استيصال و درماندگى براى پهلوان پنبه هاى رژيم ولايت جز عقب نشينى از مطلقيت قدرت به اميد حفظ ولايت و قدرت تا فرصتى ديگر راه ديگرى براى خروج از بحران باقى نمانده است.

و در اين مرحله از موقعيت حساس تاريخى است كه نخبه گان مخالف ولايت فقيه با نگاه به گذشته ها و تجربه هاى دردناك ناشى از آن بايد به اين نتيجه برسند كه با ادامه راه پراكندگى و ناسازگارى از بيان نقايص بيشمار دولت و انتقاد از اعمال و كردار و گفتار احمدى نژاد و همپالكي هاى او و انتشار بيانيه ها و تكرار مصاحبه ها جز تجديد فشار و افزايش خشونت از سوى رژيم بر زندگى روزمره مردم طرفى نخواهند بست، زيرا رژيمى كه ساختار اساسى قدرت آن بر فساد و ثروت اندوزى تعبيه شده است براى

ادامه حیات خود جز اعمال فشار و خشونت و ارباب راه دیگری ندارد. طبیعی است که استفاده از هر شرایطی برای انعکاس نارضایتی مردم و بیان نقایص و افشای فسادها و جنایات رژیم و رسوائی دستگاه قضائی و بربریت نهادهای امنیتی و انتظامی و نظامی رژیم خود ضرورتی بارز در مبارزه با خودکامگی است، اما اینگونه بیان نارضایتی ها که در درخشان ترین شکل آن امروز در مبارزه دائمی زنان و دانشجویان تجلی می یابد باید به شیرازه ای از گفتار و کلامی مشخص و خواستی روشن و بدون ابهام از سوی نخبه گان و نمایندگان شناخته شده و مورد اعتماد و اعتبار در افکار عمومی به هم متصل و مربوط به سرخطی عمومی و در بر گیرنده اساسی ترین حقوق اجتماعی و سیاسی مردم تبدیل شود. اگر به نزدیک ترین تجربه دردناک تاریخ معاصر خود رجوع کنیم به دورانی می رسیم که به خاطر استبداد و اختناق سلطنت، مردم ما از تجربه اندوزی در نهادهای مستقل جامعه مدنی نظیر احزاب و سندکا ها و انجمن ها و موسسات علمی و پژوهشی و نهادهای قانونی و مشورتی که از عوامل اساسی رشد فرهنگ تفکر و روحیه انتقادی و اندیشه اجتماعی تعامل و تحمل است محروم شده بودند و نتیجه تداوم طولانی ترین محرومیت حاصلی جز بیگانگی فرد از خود و بیگانگی از جمع و بی خبری از سرنوشت مشترکی که ما را به سوی فاجعه می راند نداشت.

در چنین وضعی از پراکندگی و تفرق و جدائی حتی تا مرز خصومت های اعتقادی و تعصبات ایدئولوژیکی، اما همه مردم و نخبه گان و نمایندگان قشرهای اجتماعی مملکت در مخالفت با شاه و فساد و خشونت دستگاه او در یک صف متحد قرار داشتند و اما روزی از سقوط شاه از مسند قدرت نگذشت که این صف واحد شکسته شد و کسانی به قدرت رسیدند که در جهت منافع مشترک خصوصی خود به قیمت مصلحت مردم و مملکت از سه پایه اصلی دستیابی به قدرت برخوردار بودند یعنی: رهبری، سازمان، و هدف. اکنون پس از سی سال کارکرد در محور این سه پایه و مظاهر همه جانبه ورشکستگی و بربریت چون از اساس بنایش بر حفظ منافع خصوصی بر ضد مصلحت عمومی بود سرنوشتی بهتر از سرنوشت سلطنت شاه نخواهد داشت. اما بدا به حال ما اگر به وضع رژیمی که در سرآشویی سقوط به هر خس و خاشاکی برای جلوگیری از سرنوشت محتومی که به دست خود برای خود ساخته است پی نبریم و همچنان در غوطه ور بودن در پراکندگی و تفرق و اختلاف و عبرت آموزی از تجربه های دردناکی که از گذشته های نزدیک در حافظه تاریخی ما به ثبت و ضبط رسیده است، تنها نظاره گر احتضار و اضمحلال ولایت مطلقه باشیم و بدا به حال ما اگر تضادهای کشنده ای را که اکنون از داخل و خارج بر پیکر بیجان این حیوان وحشی افتاده است در نیابیم و به قول حافظ:

**کاروان رفت و تو در راه کمینگاه به خواب  
وه که بس بی خبر از غلغل چندین جرسی**